

نگاهی به شعر اوسیب امیلیویچ ماندلشتام

بسیار دشوار است که بخواهیم روایت دربارهٔ انسان و شاعری همچون اوسیب ماندلشتام را «در یک خط صاف» تنظیم کنیم: همان گونه که خود اذعان داشته بود: «کمتر چیزی در او صاف بود». زمانی دربارهٔ خود گفته بود: «نه، من هرگز معاصر هیچ کس و هیچ چیزی نبوده‌ام» و چند سال بعد اظهار داشت: «اگر سعی کنید مرا از زمانه‌ام جدا کنید - به شما قول می‌دهم - خود را از پا خواهید انداخت». و هر دو گفته کاملاً صحیح است. ماندلشتام حس و ذرک ویژه‌ای از زمان داشت که در آن، تأثرات زنده و ملموس عصرها و فرهنگهای مختلف با یکدیگر درمی‌آمیزند و برهم اثر می‌گذارند. تنها با از میان برداشتن ترتیب زمانی و مدارج کرونولوژیک است که می‌توان جاودانگی را لمس کرد و در همان حال، فرزند زمانهٔ خویش باقی ماند.

شکندگی، بی‌دفاعی، و کمرویی، در وجود او با استواری شگفت‌آور و آمادگی ایستادن تا پای مرگ بر سراعتهادهای خود، درمی‌آمیخت. سنگینی، کندی و ناشیگری ظاهری، و استغراق عمیق در خویشتن، با نوعی پرواز پرشور و آزاد درونی ترکیب می‌شد. ماندلشتام در «تصویر خویشتن» (۱۹۱۳)، در آستانهٔ مصایب عظیم و هولناکی که به واسطهٔ نخستین جنگ جهانی «قرن بیستم واقعی» در راه بود، خود را چنین توصیف می‌کند:

باری، کسی را پرواز و آواز،
و گداحتگی شکل پذیر واژه؛
تا ناشیگری مادرزاد را
با نوایی فطری برطرف سازد.

ماندلشتام در خانواده‌ای کلیسی به دنیا آمد، در بیست‌سالگی به مسیحیت گروید، ولی به جای کلیساهای ارتدوکس یا کاتولیک، در کلیسای پروتستان تعمید یافت. در گشت‌وگذارها و آوارگیهای خود، کشورهای مختلفی را به چشم دید: در جوانی دو سالی را در فرانسه و آلمان (در سوربون و هایدلبرگ در جلسات درسهای دانشگاهی حضور می‌یافت)، و نیز سوئیس و ایتالیا سپری کرد. در پترزبورگ و مسکو زندگی کرد و پس از تبعید به چردین و اقدام به خودکشی، در وارونژ ساکن شد. مدتی نیز در کریمه و قفقاز به سربرد (در اوایل دهه ۱۹۳۰، ارمنستان را برای خود کشف کرد). چندین بار نیز در اوکراین (در کی‌یف و خارکوف) اقامت کرد. سعادت‌تبارترین رخداد زندگی او نیز در کی‌یف اتفاق افتاد. در اول مه ۱۹۱۹ در آنجا با دختر جوان نقاشی به نام نادیا خازینا آشنا شد که بعدها با او ازدواج کرد. آنان دقیقاً ۱۹ سال پس از نخستین آشنایی از یکدیگر جدا شدند: شب اول مه ۱۹۳۸ ماندلشتام که سخت بیمار بود برای آخرین بار دستگیر شد و در پایان همان سال در اردوگاه کار اجباری درگذشت... نادیا ماندلشتام توانست حتی آن دسته از آثار شاعر را که در آن سالها امکان روی کاغذ نوشتنشان هم نبود از نابودی نجات دهد: او شعرها و نثرهای ماندلشتام را در حافظه نگه می‌داشت و فقط برای آن می‌زیست که آثار و داستان زندگی و مرگ شوهرش را به دیگران منتقل کند. موفق هم شد و همه این مسائل را در سه کتاب خاطراتش حفظ کرد و حکایت کرد و در اختیار ما گذاشت.

آغاز زندگی هنری: ماندلشتام و اکمیسنتها

ولی مهمترین شهر در شعر و زندگی ماندلشتام «پتروپول»^(۱) بود: پترزبورگ، پتروگراد، لنینگراد... سالهای کودکی و نوجوانی او در این شهر سپری شدند،

۱. ماندلشتام در آثار خود، برها پترزبورگ را «پتروپول» می‌نامد که از یک سو فرهنگ هنری - یونانی را در ذهن متداعی می‌سازد و از سوی دیگر، سنت پوشکین و «سوار مفرغی» او را.

О. МАНДЕЛЬШТАМ

СТИХОТВОРЕНИЯ



ГОСУДАРСТВЕННОЕ ИЗДАТЕЛЬСТВО
МОСКВА 1975 ЛЕНИНГРАД

● روی جلد مجموعه اشعار ماندلشتام

۲۷۲

سالهای تحصیل در مدرسهٔ نیشف^(۱)؛ در اینجا بود که ملاقاتهای فراموش ناشدنی اش با آموزگاری رخ داد که عظمت کلام روسی را بر شاعر آینده آشکار ساخت؛ در اینجا بود که نشریهٔ «آپولون»^(۲) برای نخستین بار شعرهای ماندلشتام را به چاپ رساند؛ در اینجا بود که «کارگاه شاعران» فعالیت داشت و او در اواسط سال ۱۹۱۲ وارد آن شد و آخمتوایی که در ستایش دیگران بسیار احتیاط به خرج می داد بی درنگ درباره اش گفت: «مسلماً نخستین شاعر ماست». اگر در کودکی، پترزبورگ برای ماندلشتام، «چیزی مقدس و باشکوه» به چشم می آمد، ولی با گذشت سالها، این شهر برای او تبدیل به مظهر نوعی نظم و هماهنگی ویژه، مظهر فضایی فرهنگی شد که در آن، حافظه بی اختیار به فعالیت می افتد و انسان به

۱. مدرسهٔ نیشف (تأسیس در ۱۸۹۶) از مدرسه های مشهور روسیه بود که افراد برجسته ای مانند ماندلشتام و ولادیمیر نایوکوف در آن درس خواندند و معلمان مشهوری مانند یوری نینیانوف، در آن تدریس می کردند.

۲. نشریه ادبی «آپولون» که از سال ۱۹۰۹ منتشر می شد مهمترین نشریه شاعران آکمیست به شمار می آمد و نخستین بیانیه های آکمیستها در ۱۹۱۳ در آنجا به چاپ رسید.

اندیشه و تأمل درباره «جایگاه خود در کائنات» فرو می‌رود:
آنچه در طول قرن‌ها زنده می‌ماند، شهر رُم نیست،
بلکه جایگاه انسان در کائنات است!

(«بگذار نامهای شهرهای شکوفان...»)

در هیچ جای دیگر، نمی‌شد همانند پترزبورگ، نبض فرهنگ جهانی را حس کرد. ولی با این حال، همان‌گونه که نیکالای گومیلیوف به درستی درباره ماندلشتام گفته است، «الهام‌دهندگان او، فقط زبان روسی... او و همچنین ذهن بینا، شنوا، پذیرا، و همیشه بیدار او بودند».

این «ذهن همیشه بیدار» شتاب داشت تا آنجا که ممکن است چیزهای بیشتری را در خود گرد آورد تا به انسان عصر نو کمک کند و وظیفه‌ای را که به اعتقاد ماندلشتام مهمترین وظیفه اوست به انجام برساند: گرما بخشیدن به تاریخ با حرارتی انسانی، زنده ساختن آنچه مدت‌ها پیش به وقوع پیوسته، و تجربه کردن آن به مثابه چیزی امروزی و مختص خود فرد. به همین علت است که شاعر از گذشته همانند آینده سخن می‌گوید: «...چه نویدهای شادای آوری در راهند: پوشکین، اُویدیوس^(۱)، هومر...» ماندلشتام در آکمیسیم نیز، در وهله نخست، به «دلتنگی برای فرهنگ جهانی» توجه نشان می‌دهد. تسکین این دلتنگی فقط با نگرشی نو به واژه ممکن است.

۲۷۴

دشواری فهم شعر ماندلشتام

منظور ماندلشتام از «نگرش نو نسبت به واژه»، استفاده گسترده از چندمعنایی واژه است که می‌تواند به روایت، «واقعیّت فوق‌العاده انبوهی» ببخشد: «هرواژه همانند غنچه‌ای است و معنا از درون آن به سمتهای مختلف می‌شکند...»

شاید به همین علت باشد که شعر ماندلشتام گاه برای خوانندگان یادآور «سبک ثقیل» (اصطلاح ویکتور اشکلوفسکی) و ویژه شاعران قرن هجدهم روسیه بود. مارینا تسوه‌تایووا به علت شکوه و عظمت فراوان ابیات ماندلشتام، او را

۱. پوبلیوس اوبدیوس ناسو (۴۳ ق.م. - ۱۷ یا ۱۸ م.)، شاعر رومی که تأثیر نیرومندی بر فرهنگ و هنر اروپا در قرون وسطی و قرون جدید گذاشت.

О. МАНДЕЛЬШТАМЪ.

КАМЕНЬ

СТИХИ.

А К М Э.

С.-ПЕТЕРБУРГЪ.

1913.

۲۷۵

«درزاوین^(۱) جوان» می نامید.

شاعر همچون دریای سیاه - به شکلی که خود، آن را توصیف می کند - با «بلاغت» به سخن در می آید. «بلاغت» چشمگیر شعر ماندلشتام در استفاده از واژه های کهنه و آرکائیک، یا ارجاعهای فراوان او به سیماها و مضمونهای باستانی ادبیات کلاسیک جهانی نیست، بلکه بیشتر ناشی از آن است که در شعر او واژه پیوسته «می تراود»، دگرگون می شود، و رشد می کند. ما ناگزیریم پیوسته معنای آن را از نو کشف کنیم. در اینجا از معانی همیشگی و جاافتاده خبری نیست: واژه گاه به فلز چکش خوار شبیه می شود، گاه به سنگ و گاه به چوب. در همه حال نیز حیاتی دارد که برای ما قابل درک و دستیابی نیست: «واژه در میان ملخها هوش از کف می دهد...». واژه «همچون خیمه یا معبدی آهسته برمی خیزد»، و پیش پای شاعر «چونان پرستویی مرده» به خاک می افتد.

۱. گاوریل رامنویچ درزاوین (۱۷۴۳ - ۱۸۱۶) از شاعران مشهور روسیه و از نمایندگان سبک کلاسیسیم در ادبیات این کشور بود. از شعرهای مشهورش می توان به منظومه «فلیتسا» و شعرهای «آبشار» و «صاحب منصب» اشاره کرد.

عمق و معنای پررمزوراز واژه این قابلیت را به آن می‌دهد که تبدیل به یک جمله کامل شود. برخی از این به اصطلاح جمله‌ها (که غالباً دور از ذهن می‌نمایند) در شعر ماندلشتام، رشته‌هایی نامعمول را پدید می‌آورند که همانند نوعی رمز به نظر می‌رسند: «روسیه، لیتا^(۱)، لورلیا^(۲)»؛ «بی‌خوابی. هومر. بادبانهای افرشته».

دشواری فهم چنین اشعاری در آن است که هر شعر را باید نه تنها در زمینه کل آثار دیگر ماندلشتام بررسی کرد و سنجید، بلکه باید بسیاری آثار ادبیات جهان را نیز در این بررسی و سنجش لحاظ کرد، آثاری که ماندلشتام آنها را میراث برحق خود می‌داند:

من میراثی لذت‌بار دریافت کردم:
روباهای سرگردان سرایندگان دیگر...

(«من داستانهای اوسیان^(۳) را نشنیدم»)

ماندلشتام مستقیماً این میراث را به کار نمی‌برد، بلکه آن را همچون بدن خود در وجود خویش مستحیل می‌کند. او بدن خود را نیز میراثی می‌شمارد که البته خودش آن را نیافریده، بلکه «دریافت»ش کرده است:

به من تنی داده شده، با آن چه کنم

که این قدر یگانه است و این قدر متعلق به من؟

بدین شکل است که ماندلشتام می‌تواند چنین غیرمنتظره درباره‌ی کلیسای مشهور مریم عذرا در پاریس بگوید: «دنده‌های هولناک تو»، و در پترزبورگ زادگاهش که دیگر محکوم به نابودی و در حال مرگ است، «رگ» و «غده‌های آماسیده بچگانه» ببیند.

۱. لیتا (برگرفته از واژه یونانی *lithē* به معنای «فراموشی») در اسطوره‌های یونان باستان، رودی است که به سرزمین پادشاهی زیرزمین سرازیر می‌شد. ارواح مردگان با نوشیدن آب این رودخانه، زندگی خود بر روی زمین را از یاد می‌بردند. لیتا به صورت مجازی به معنای «فراموشی» نیز به کار می‌رود و «غوطه خوردن در لیتا» به معنای محو شدن از یادهاست.
۲. اشاره به منظومه‌ای افسانه‌ای از هاینریش هاینه درباره‌ی ساحره‌ی رود راین، که نیمی پرند و نیمی انسان بود و با آواز خوش خود دریانوردان را از مسیر خود منحرف می‌کرد و به نابودی می‌کشاند.
۳. شاعر افسانه‌ای سلنیک (قرن سوم میلادی)، و قهرمان آثار ادبی ج. مک‌فرسون، شاعر اسکاتلندی، که در ۱۷۶۵ مجموعه‌ای از اشعار حماسی و آهنگهای محلی اسکاتلندی را منسوب به اوسیان منتشر کرد (م).

Отражені книси а бо історія Кіппана:
 Какъ прычю раші 'времѣнѣ'
 іосифа, іроданномъ въ Єгипетѣ,
 на мѣстѣ селеніѣ московскѣ.

Нисі збѣзжениі мѣстѣ, Єгипетѣ,
 Запрети раша а на конѣ,
 Сказаномъ во історіі Єгипетѣ
 О селеніі - кереметскѣ кнѣ.

فقط از طریق چنین برداشتی (حسی و کالبدی) از فرهنگ، و تأیید پیوند فرهنگ با طبیعت است که انسان می‌تواند به احساس سبک و سرخوشانه خویشاوندی معنوی سراسر جهان دست پیدا کند:

و کلیساهای پنج سر مسکو،

با روح روسی و ایتالیایی خود،

ظهور آورورا^(۱) را به یاد می‌آورند،

ولی با نامی روسی و در پوستین خنزیر.

(«در چندصدایی گروه کُر دخترانه...»)

در این شعر آکروپولیس یونانی، آورورا، کلیسای اوسپنسکی مسکو، و فلورانس، همزمان همچون آواهایی زنده «در چندصدایی گروه کُر دخترانه» طنین انداز می‌شوند. به همین دلیل، نشانه‌های کالبدی شعر ماندلشتام در اینجا نیز کاملاً بجا می‌نمایند:

و در قوسهای سنگی کلیسای اوسپنسکی،

ابروهایی بلند و کماتی به چشم می‌آید.

شاعر و زمانه

ماندلشتام دربارهٔ زمانهٔ خویش، که پیوندی ناگسستنی با فرهنگ دارد، دربارهٔ آن دورهٔ تاریخی که بعدها «عصر سیمین» نامیدندش، نیز همچون انسانی زنده (یا «درنده» ای صاحب خرد) سخن می‌گوید. او نیز دارای «فرق سر»، «پلک» و «چشم» است:

ولی ای عصر زیبا و ترحم‌انگیز من،

مهره‌های پشتت شکسته‌اند.

و هنگامی که این عصر جای خود را به عصر «سگان وحشی» و عصر تضییق و فشار بر انسانیت می‌دهد، آنگاه نه تنها عصر و زمانه، بلکه افراد مشخصی از انسانهای نمایندهٔ این عصر نیز ویژگیهای انسانی خود را از دست می‌دهند. برای مثال می‌توان به شعر ماندلشتام دربارهٔ استالین اشاره کرد که در سال ۱۹۳۳ سروده شد («در حالی زندگی می‌کنیم که سرزمینی زیر پا نمی‌بینیم...»). در اینجا چشمان رهبر، «چشمان حقیر سوسک‌وار» است، انگشتانش «همچون کرم، گوشتالو» هستند، و اطرافش را، بسان کابوس یا قصه‌های ترسناک، موجوداتی «نیمه‌آدم» - نیمه‌حیوان فراگرفته‌اند: «یکی سوت می‌کشد و یکی میومیو می‌کند...»

ماندلشتام در نگرش خود نسبت به انقلاب اکتبر و رخدادهای دو دههٔ پس از آن، که همچون سیل بی‌وقفهٔ بلا در زندگی او بازتاب می‌یافتند، والاترین شهامت و مردانگی ممکن برای انسان را از خود نشان داد. مسئله حتی به آن محدود نمی‌شود که او، به قول آخمتوا، «وفاداریش را به مصایب روسیه» حفظ کرد: نه تنها نکوشید فرار کند و خود را نجات دهد، بلکه داوطلبانه، «... بنا به گزینش وجدان خویش، بنا به اقتضای مرگهای عظیم»، به میلیونها قربانی دیگر پیوست... برای ماندلشتام که توان پذیرش «آشوب» و «ناهماهنگی» را نداشت، مهمترین چیز، حفظ روح و روان خویشان بود: نگریختن از سرنوشت اجتناب‌ناپذیر، و حفظ کردن یاد و خاطره و فضایل انسانی. او خویشان را از زمانه‌ای که خود ناخواسته در آماده‌سازی و «زایش» آن شرکت جسته بود، جدا نمی‌کرد و همانند بسیاری از معاصرینش، به تجربهٔ زمانهٔ شیفتگی اندیشه‌های انقلابی تن داده بود. او که خود را «رازنوچینتس» یا «روشنفکر غیراشرافی» می‌خواند، بر این گمان بود که حق ندارد انقلابی را لعن و نفرین کند که نتیجهٔ منطقی بسط و گسترش اندیشهٔ انقلابی «رازنوچینتسی» به شمار می‌آمد. ماندلشتام به خود دستور می‌داد که «شکایت نکند»: «آیا رازنوچینتس‌ها چکمه‌های

خشکیده‌شان را برای آن می‌فرسودند که من به آنان خیانت کنم؟» در عوض، در آن گرداب هولناک گرسنگی و سرما و مرگ، عشق با نیرویی خاص و ملایمتی فوق‌العاده نمایان می‌شد، عشق به زندگی، عشق به دنیای اشیای ساده، اشیای بسیار ناچیز و شاید «غیرشاعرانه»، که می‌توانستند حرارت بدهند و شاد کنند:

من و تو در آشپزخانه خواهیم نشست،

رایحه شیرین نفت چراغ بر خواهد خاست...

(«من و تو در آشپزخانه خواهیم نشست...»)

آرام کلافهای پشم را گشودن، و گاه را باد دادن،

همچو درخت سیبی در زمستان، حصیر پرشیدن و گرسنگی کشیدن،

با ملایمتی بی‌معنا به سوی بیگانگان متمایل شدن،

و به خلاء دست انداختن، و صبورانه انتظار کشیدن.

ماندلشتام کلماتی بر زبان آورده است که به گفته خود او، «برترین رهنمود آکمئیسم» به شمار می‌آیند، ولی برای هر یک از ما نیز قابل درک و دارای اهمیت هستند: «هستی اشیا را بیش از خود اشیا، و هستی خودتان را بیش از خودتان دوست بدارید». هر شیء رگه‌هایی از نیروی آفرینش انسانی را در خود دارد، آفرینشی که خلاء و پوچی فضا را پر می‌کند. هر شیء گرمای روان انسانی را در خود نگه می‌دارد و با «هستی» خود، از آفریننده یا صاحب خود حکایت می‌کند. هستی انسان نیز از نظر «گنجایش»، به اندازه قابل توجهی بر رخدادهای واقع شده در زندگی او پیشی می‌جوید. اگر ما بیش از اندازه به آن بپردازیم که چه اتفاقی برایمان خواهد افتاد، اگر فقط به خود بنگریم، آنگاه مهمترین چیز را از نظر دور خواهیم داشت: ما بر همه آنچه با آنها تماس می‌یابیم چه اثری می‌گذاریم؟ چرا که هر لحظه از زندگی ما، هر نگاه، و هر فکر ناخودآگاهمان، در جهان ثبت و ضبط می‌شود:

نفس من، گرمای من،

بر شیشه جاودانگی آرمیده است.

(«به من تنی داده شده، با آن چه کنم...»)

طبیعت و فرهنگ در شعر ماندلشتام

طبیعت در شعر ماندلشتام هرگز «باشکوه» و «غنی» ظاهر نمی‌شود. هستی

طبیعت نیز، درست همانند انسان، بی‌نوا، شکننده و بی‌دفاع است و به همان شکل

به عشق و پناه نیاز دارد:

من به همان اندازه طبیعت، بی‌نوا،
و به همان اندازه آسمان، ساده هستم.

(«بادبان، گوش تیز را منقلب می‌کند»)

شاعر با جهان طبیعت، و حتی با کوچکترین و «ناچیزترین» نمودهای آن، وارد
گفت‌وگو می‌شود:

سهرهٔ من، من سر بلند می‌کنم:
دو نفری به دنیا بنگریم.

(«سهرهٔ من، من سر بلند می‌کنم...»)

پدیده‌های طبیعت همچنین ممکن است با آن آفرینندگان و هنرمندانی درآمیزند
که گویی همزاد طبیعتند، زیرا توانسته‌اند آهنگ و آواهای آن را متجلی سازند:

هم شوبرت بر آب، هم موتسارت در قیل و قال پرندگان،
هم گوته، نغمه‌خوان در کوره‌راه سرسبز،

(«هم شوبرت بر آب، هم موتسارت در قیل و قال پرندگان...»)

طبیعت و فرهنگ پیوسته بر هم تأثیر متقابل می‌گذارند، زیرا که «موتور» و محرک
مشترکی دارند: عشق: «هم دریا، هم هومر - هردو را عشق می‌گرداند». به همین
سبب، حتی تیرهایی که بر زمین می‌افتند، به شکل درختهای گردو سر برمی‌آورند،
یا آن حالت خاص آسودگی بی‌شتاب پاییزی، باز از طریق ارجاع به هومر بیان
می‌شود: «...گاه طبیعت نیز، همانند وزن اشعار هومر، در خود کشیدگی می‌یابد».
هرمنظرة طبیعی موجود در شعر ماندلشتام، آکنده از تداعیهای مربوط به فرهنگ
است و همواره بر وجود اراده‌ای آفرینشگر در جهان صحنه می‌گذارد:

و آنجا چه جنگلی است؟ جنگل کاج؟

نه کاج نیست، بنفشه است.

و آنجا چه جور سپیداریست؟

انگار نمی‌توانم بگویم.

نوشتهٔ مرکبهای آسمانی

سر سری است، ناخواناست.

(«نشانه‌های دوردست قافله...»)

مهمترین چیز برای ماندلشتام همین است: ارتباط با این دنیا، و توانایی خواندن

حتی ناخوانا ترین نوشته های آن. نیکالای گومیلیوف به درستی درباره او گفته بود: «هیچ کس دیگری را به یاد نمی آورم که چنین پیگیرانه، شخصیت رمانتیک را در خود نابود کرده، و در عین حال، شاعر باقی مانده باشد». به راستی نیز در شعر ماندلشتام، عناصر رمانتیک سنتی، مانند ماه خیال انگیز و ستاره های پررمزوراز، به گونه ای کاملاً متفاوت پدیدار می شوند. در نظر او، ماه همانند صفحه ساعتی جلوه گر می شود که یادآور گذر زمان، یا به عبارت دیگر، تاریخ است. تشخیص ستاره ها نیز بسیار دشوار است: آنها دورتر از آن هستند که بتوان با آنها وارد «گفت و گو» شد و به تفاهم رسید. به همین دلیل است که ماندلشتام می نویسد: «از نور ستاره های یک شکل نفرت دارم» یا «ستاره ها همه جا همینند». از این ستاره ها که گویی با انسان سر دشمنی دارند، دستورهای سخت و بی رحمانه ای صادر می شود («فرامین تلخ ستارگان بی رحم»):

از سرما به خود می لرزم،
دلم می خواهد لال شوم!
ولی زرینه ای در آسمان می رقصد،
به من فرمان می دهد بسرایم.

(«از سرما به خود می لرزم...»)

این ارتباط «یک طرفه» با ستارگان، ایجاد ترس می کند و پرسشی غیرمنتظره را موجب می شود:

چه خواهد شد اگر ستاره،
که پیوسته سوسو می زند،

تکان نایجابی بخورد،
و سوزن زنگزده خود را نثار من کند؟

ولی ستاره های «ضعیف» کوچک یا بسیار دور - نه آن «زمخت» هایی که «فلک» از آنان «درخشان» است - در شاعر احساس ملایمت برمی انگیزند: «شیری بودن ستاره های ضعیف را درک می کنم...»

اصول اخلاقی شاعر

همان گونه پیش از این دیدیم، بی نوایی، محرومیت، بی دفاعی، فقر، هیچ یک از این مفاهیم در شعر ماندلشتام بار معنایی منفی ندارند. اینها خصوصیات هم طبیعت

زنده و هم فرهنگ هستند، چرا که هردو آنها ممکن است در معرض ویرانی و نابودی قرار گیرند. انسان در برابر زمان، همانند شینی که همراه او باشد، بی دفاع می‌نماید:

و زمان مرا از سر راه برمی‌دارد،
همان‌گونه که پاشنه کفش تو را کند.

(«خنکای هوا فرق سرم را قلقلک می‌دهد...»)

دقیقاً به همین دلیل است که در شعر ماندلشتام چنین ملاحظاتی نسبت به هستی و چنین احترامی نسبت به حقیقت خشک آن احساس می‌شود: «زمین وجداناً سخت و بی‌امان است». اگر انسان از خیر و رفاه ناچیز شخصی بگذرد، می‌تواند به غنی‌ترین آزادیها دست یابد، بر سراسر جهان تسلط پیدا کند و از «گستره دشتهای، مه، سرما، و کولاک» نیز لذت ببرد. بدین سبب است که در شعر ماندلشتام عبارات و ترکیب‌هایی مانند «فقر زیبا» و «تنگدستی باشکوه» امکان‌پذیر می‌شوند:

ستاره سبز: برادرت، پتر وپول،
در فقری زیبا، در حال مرگ است.

(«آتش سرگردان در بلندایی هراس‌آور!»)

در تنگدستی باشکوهت، در فقر پرنیرویت،
آسوده خیال و فارغ‌البال زندگی کن.

(«هنوز نمرده‌ای، هنوز تنها نیستی...»)

ولی اگر این، آسودگی و رضایت خاطر است، پس بدبختی و نامرادی چیست؟ ماندلشتام بدبختی حقیقی را از کف دادن فضایل انسانی می‌داند که این خود، در حکم جدایی از سیر حیات جهان و گسستن از روند هستی است، زیرا انسانی که در زمره «نیمه‌آدمیان» یا «سایه‌ها» درآید، دیگر از «من» خویش جدا شده است و نمی‌تواند «پیشانی زمانه» خود باشد:

تیره‌بخت آن که از پارس سگ،
همچو سایه‌اش می‌هراسد، و از باد خم می‌شود،
و بینوا آن که خود، نیمه‌جان است
و از سایه‌ها صدقه می‌طلبد.

ماندلشتام می‌توانست ساده‌ترین و غیرمحموسترین جزئیات زندگی را به نشانه‌هایی از جاودانگی تبدیل کند. یکی از چنین «نشانه‌هایی»، سنگ است: سنگی

ساده که هنوز به «شیء» تبدیل نشده یا دیگر از «شیء» بودن خود افتاده است؛ برای مثال، سنگی در معبدی که هنوز ساخته نشده یا معبدی که دیگر ویران شده است. این چنین سنگی نماد و مظهر همان چیزی است که پیش از همه وجود داشته و پس از همه نیز وجود خواهد داشت: یعنی کلام. ماندلشتام سه بار (در سالهای ۱۹۱۳، ۱۹۱۶ و ۱۹۲۳) کتابهای شعر خود را - که پیوسته اشعار جدیدی واردشان می‌شد - با عنوان «سنگ» نامگذاری کرد.

مضمون معماری، مضمون سازندگی به مثابه پُر کردن خلاء - یا به قول خود ماندلشتام، «هیپنوتیزم کردن فضا» - در شعر ماندلشتام، انسان را با کل ساختمان کائنات پیوند می‌دهد. او در یکی از آخرین شعرهای خود نوشت که آسمانهای جاودان (یعنی آن «آسمانگاه سعادتبار» که نمی‌بینیمش، و نه آن «آسمان موقت برزخ» که قابل رؤیت است)، در حقیقت منزلی قابل بسط برای زندگی این جهانی ماست. این منزل با «عرق ریختن و تجربه» به دست می‌آید و درک می‌شود...

جایگاه آثار ماندلشتام

ماندلشتام فقط به عنوان یکی از بزرگترین شاعران قرن بیستم شهرت نیافته است. او نثری شگفت‌انگیز نیز از خود بر جا گذاشته است که آن را نمی‌توان در قالب هیچ سبکی تعریف کرد: «هیا هو ی زمانه»، «تمبر مصری»، «نثر چهارم» (این کتاب بدان علت به این نام خوانده شد که در زمان نگارش، چهارمین کتاب شاعر به شمار می‌آمد). «نثر چهارم» تنها در سال ۱۹۷۱ بود که در نیویورک به چاپ رسید و پیش از آن فقط به صورت دستنویس وجود داشت. این اثری است بسیار شخصی، که با برخی وقایع مشخص از زندگی ماندلشتام ارتباط پیدا می‌کند و در عین حال، روی مهمترین مسائل زمانه انگشت می‌گذارد. یکی از پژوهشگران معاصر، در تلاش برای تعیین سبک این نثر می‌نویسد: «بدون شک در آن، عناصری از اعتراف‌نامه، هجو سیاسی، و نامه سرگشاده وجود دارند، ولی اینها نمی‌توانند معرف کل اثر باشند. به طور کلی، این نثر را باید تشخیص بیماری انحطاط اخلاقی زمانه دانست، زمانه‌ای که دیگر به طور کامل از متوله‌های محبت، شرافت، و پایبندی به ارزشها عاری شده است». سیمای ماندلشتام - هم شخصیت خود او و هم آثار آفریده‌اش - «پادزهر»ی در برابر انحطاط اخلاقی هستند. شاعری که در چنان زمانه‌ای زیسته و صدا و اندیشه و کلام خود را از کف نداده باشد، سزاوار آن است که آثارش را

بخوانند و درباره‌شان بیندیشند:

گفتار مرا همچو چاشنی دود و بلا حفظ کن،

همچو صمغ شکیبایی همگانی، همچو قطران پروجدان کار و تلاش.

(«گفتار مرا همچو چاشنی دود و بلا حفظ کن...»)



نشر فرزانه منتشر کرده است:

فرهنگ فرزانه
فارسی - عربی

تألیف دکتر سیدحمید طبیبیان

تهران - خیابان ملاصدرا - بزرگراه کردستان شمالی - کوچه یکم - پلاک ۱۱

تلفن ۸۸۱۷۲۴۹۹